



یادش گرامی

شعر از: شادروان حسن عدل پرور

فرشته رحمت

نمی خواهم سر گورم بیایی گر که مقدوره
فراموشش کن ای جان، جسم من مشتت از این گوره
اگر بودم پدر، همسر، اگر یاری و گر خاری
کنون این است فرجامم که با معیار حق جوهره
نمی خواهم که اشکی بر سر گورم بیفشانی
چه جسم سرد من با اشک چشم خاک مستوره
نبوده جای حسرت در دلم، چون بود دل مملو
ز عشق همسر و فرزند و یاران آنچه میسوره
نمی خواهم که چشمانت به اشک آلوده گردانی
چو شد پیمانۀ ای پر، زندگانی غیر مقدوره
غمت هرگز مباد ای جان، چو گل همواره خندان شو
چه این راهی است در پایان، چه افتاده ست و مغروره
سترون کن غم از تاک دل و شادی نثارش کن
که تا یابی از تاک، انگور شیرین از پس غوره
چو رفتم نام خود بردم، مکن در خاطرت یادم
چه، پیوستم به یار و روح من با یار مأجوره
شدم بی نام و می نازم بدین بی نامیم زیرا
چه بی نام آمدم، ماندم، شدم آنجا که دستوره
ندیدم گر وطن در واپسین دم، غم نمی دارم
چه خود آغشته ز مهر میهنم، ایرانم ار دوره
بود مام من ایران، جسم من جزئی از آن خاکه
همان ایران که نام پاک آن در دهر مشهوره
هزاران شخص می میرند در دنیا، هر روزی
اگر چشمان بینا نیست، حتماً چشم دل کوره
نمی گیرد کسی عبرت از این سیر جهان هرگز
مگر روزی به آگاهی رسد کاوازی از سوره

من نمی خواهم که بعد از مرگ من
آوری در خاطرت نامم به یاد
هم نمی خواهم که حتی شبنمی
لغزد از رخسار گل از خشم باد
من نمی خواهم که بعد از مرگ من
چهره ات غمگین، دو چشمت اشکبار
رویه کفشت ز خاک گور من
از درخشش افتد و گیرد غبار
من نمی خواهم که بعد از مرگ من
هر دگرگونی، دگرگونت کند
روی گلگون تو گیرد رنگ غم
هر چه در پیش است، محزونت کند
من نمی خواهم که بعد از مرگ من
خاطرم را زنده داری در خیال
وهم آلود ار ز من گوید نسیم
بر دل پاک تو بنشیند ملال
من نمی خواهم که بعد از مرگ من
آتش غم در دلت مهمان شود
یا فرو ریزد ز چشمان تو اشک
دیدگانت لحظه ای گریان شود
من نمی خواهم که بعد از مرگ من
باشد آزردۀ ز من افتاده ای
هر کسی، هر جا، در هر مرز و بوم
دوستی، بیگانه ای، آزاده ای

این شعر به صورت هم بند: بیایی سروده شده است